

www.ketab.ir

بابام احمد

سرشناسه : سلیمان زینب
 عنوان و نام پدید آور : پیام احمدیه گوشش زینب سلیمانی
 (برای) بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان کرمان
 مشخصات نشر : اصفهان: گفتمان اندیشه معاصر، ۱۳۸۹.
 مشخصات ظاهری : ۱۲۴ ص. مصور رنگی، عکس: ۱۵×۱۵ س. م.
 شابک : ۹۷۸-۹۶۲-۸۷۴۵-۹۴-۸
 وضعیت فهرست نویسی : قیاً
 موضوع : شهیدان -- ایران -- سرگذشتهای
 موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان
 شناسه افزوده : بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان اصفهان
 همبندی کنگره : DSR/۱۶۷۵۱۳۱۴۷۸۹
 رده بندی دیویی : ۹۵۵:۰۸۴۳:۹۲۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۱۴۷۶۰۱۲



گفتمان اندیشه معاصر

۰۹۱۳۳۰۴۰۹۳۹ - ۰۹۱۳۳۰۱۳۳۸

gofeman@yahoo.com gofeman@hotmail.com

www.Gofeman.ir

پیام احمد

عنوان: پیام احمد

به گوشش زینب سلیمانی

طرح و اجرا : موسسه شهید مطهری / کرمان

همر گفتمان اندیشه معاصر - بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان اصفهان

شابک: ۹۷۸-۹۶۲-۸۷۴۵-۹۴-۸ قیمت: ۱۰۰۰ تومان قیمت چاپ اول: ۱۳۸۹

فهرست

۷	مقدمه
۱۰	ایستگاه اول
۳۸	ایستگاه دوم
۷۰	ایستگاه سوم
۱۰۰	ایستگاه چهارم
۱۰۸	روایت اول (برادر محمودی)
۱۱۲	روایت دوم (برادر سلیمانی)
۱۱۶	دستنویشته ها
۱۳۷	پی نوشت ها
۱۴۸	توضیح مکان ها و کلمات محلی

زندگینامه:

احمد سلیمانی در یکی از روزهای سال ۱۳۳۶ در روستای «نبرد آلودیه» از توابع رابر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه و رابر گذراند. در نوجوانی برای کار و تحصیل راهی کرمان شد. در کرمان وارد جلسات مذهبی و با روحانیون مبارز آشنا شد. به طوری که در سال ۵۷ یکی از برگزارکنندگان اولین راهپیمایی در کرمان بود. در کردستان با تمام قدرت در مقابل ضد انقلاب جنگید و با آغاز جنگ تحمیلی عازم جبهه ها شد. چندین بار در عملیات ها مجروح شد. اما عشق به جبهه، او را از این مسیر دور نکرد. احمد با مسئولیتهای معاون اطلاعات و عملیات و جانشین ستاد لشکر ۴۱ ثارالله در کنار رزمندگان حماسه های زیادی را آفرید. سرانجام در مهر ماه سال ۶۳ در ارتفاعات میمک، روی بلندترین قله این ارتفاعات روحش آسمانی شد. یادش گرامی باد.

مقدمه

بزرگوار شد مثل من و تو. با سختیها کنار می آمد، خوبیها را دوست داشت. و کسی خوب بود و کار خوب می کرد، عاشقش می شد همه ی این حرفها را وقتی متوجه می شوی که، زندگیش را مرور کنی. خیلی ها می گویند، اینجا با ما فرقی نمی کردند اما یک جاهایی آنها چند پله از ما جلو افتادند که دیگر به آنها نمی رسیدیم. همین شده فرق بین ما و آنها. برای همیشه در حسرت بیدار آنها ماندیم. چشم دوختیم به آن دنیا که شاید با چند تا کار خوب ازماندنی باشند. و آن دنیا گوشه ی چشمی به ما کنند. خیلی هایی که ماندند، در حسرت آنها، روز و شب غصه می خورند به قول یکی از دوستان شهدا، دنیا باید چند همه بگذرد تا کسانی مثل احمد کاظمی، عبدالمهدی مغفوری، حاج ابراهیم همت، علی آقا ماهانی، احمد آقا عبد اللهی و حاج حسین خرازی ها را در درون خود بپذیرد. حالا کو تا ما ببینیم دوباره، مثل آنها را.

این حرفها و یا بهتر بگویم، این خاطرات را، کسی می خواهد روایت کند که، در میان ما نیست (البته پرده گناهان باعث شده تا او و امثال او را نبینیم. آنها که همیشه زنده هستند) می خواهد حرفهایی را برای دخترش بگوید که، تا به حال از زبان هر کسی خواند و شنید اما باور نکرد. در یک روز بهاری تصمیم گرفت، سر قبر بابایی برود که، از شش ماهگی ازش جدا شده بود. رفت و نشست کنار قبر بابا تنهای تنها. رو کرد به قاب

عکس بابا، با نگاهش حرفهایی را به بابا گفت، بغض کرد، گریه کرد. او
از بابا خواست کمکش کند تا قصه ی زندگی سراسر حماسه و عشق او را
بنویسد...

دختر با صورت خسته اشکش از کنار قبر بابا بلند شد و با دلی شکسته
به طرف خانه آمد. دیش آرام و قرار نداشت. رفت داخل اتاق از بس گریه
کرد خوابش برد در حال خواب بابا به دیدن درانه اش آمد و برایش حرف
زد. و بعد آرام، آرام از او فاصله گرفت و در هاله ای از نور پنهان شد
و زینب قلم به دست گرفت و نوشت. اما به روایت پدر. و هر جا به مشکلی
بر خورد، رفت سراغ خاطرات همزمان پدر و نوشت قصه مرد را.
زینب سر آغاز حرفهای پدر را با درجلهای خودش آغاز کرد تا آگه
روزی بابا این کتاب را خواند قصه پر غصه دخترش را بخواند.



در پایان از همه ی کسانی که در تدوین این مجموعه همکاری داشتند
خصوصاً، برادر ارجمند جناب آقای محمدی معاونت ادبیات بنیاد حفظ
آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس اصفهان که با راهنمایی های ارزنده و
برادرانه خود، من را را همراهی کردند، تشکر می نمایم. امیدوارم این
مجموعه، مورد قبول درگاه حضرت سبحان، و شما خوانندگان محترم
قرار بگیرد.